

تفکر جامعه‌شناختی جفری الکساندر

دکتر سیروس فخرائی¹

چکیده

در این مقاله با اشاره‌ای مختصر به زندگی و آثار جفری الکساندر²، به بیان شالوده‌های نظری و زمینه‌های تفکر وی، هستی‌شناسی و انسان‌شناسی فلسفی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی این جامعه‌شناس آمریکایی پرداخته شده است. سپس اصول عمده‌ای که در نظریه جامعه‌شناختی او وجود دارد و برگرفته از حوزه‌های مطالعاتی وی از جمله الگوی تلفیقی و نظریه چندبعدی، نوکارکردگرایی، جامعه‌شناسی فرهنگی و جامعه مدنی است، مورد بحث قرار گرفته است. در پایان انتقاداتی که جامعه‌شناسان دیگر به نظریه الکساندر وارد ساخته‌اند، مطرح شده و به نتیجه‌گیری از مطالب مقاله پرداخته شده است.

واژگان کلیدی: جفری الکساندر، الگوی تلفیقی، نوکارکردگرایی، جامعه‌مدنی، فرهنگ.

مقدمه

هر کدام از نظریه پردازان اجتماعی معاصر در شکل‌گیری ایده‌های شان تحت تأثیر جامعه‌شناسان کلاسیک و شرایط علمی و عینی حاکم بر دوره زندگی خود قرار گرفته‌اند. در میان جامعه‌شناسان آمریکایی، جفری الکساندر یکی از آن‌هایی است که

1- دانشگاه پیام نور، گروه علوم اجتماعی، تهران 19395-4697 ج. 1. ایران.

2- Jeffrey Alexander

نقش عمده‌ای در تلفیق نظریه‌های جامعه‌شناسی داشته است. وی با تأسی به کارکردگرایی ساختاری پارسنز و با الهام از نظریه‌های دورکیم و وبر سعی داشته طرح نوینی را برای نظریه‌های موجود جامعه‌شناسی ارائه کند. عمده‌ترین ویژگی طرح الکساندر همه‌سونگری و توجه به تلفیق و ترکیب ابعاد مختلف نظریه‌هاست. در این راستا وی جامعه‌شناسی چندبعدی را ارائه داده است.

امروزه توجه اغلب جامعه‌شناسان برای بررسی و تحلیل پدیده‌های اجتماعی تنها به یک یا دو عنصر معطوف نمی‌شود. آن‌ها سعی می‌کنند ابعاد و عناصر مختلف هر پدیده را در نظر بگیرند. این امر از ماهیت پیچیده و چندمتغیری پدیده‌های اجتماعی نشأت می‌گیرد. به نظر الکساندر از آن جا که اغلب جامعه‌شناسان کلاسیک نگرش تک‌بعدی داشته‌اند، در ارائه نظریات خود دچار جبرگرایی شده‌اند. به گفته وی مارکس بیشتر در جهت ماتریالیسم و جبرگرایی اقتصادی و دورکیم در راستای ایده‌آلیسم پیشرفته است. نظریه جامع موقعی حاصل می‌شود که تمام ابعاد و عناصر زندگی اجتماعی مورد توجه قرار گیرد.

زندگی و آثار

جفری الکساندر مدرک دکتری خود را در سال 1978 از دانشگاه کالیفرنیا در برکلی اخذ کرده است. وی برنامه‌ای قوی در جامعه‌شناسی فرهنگی داشته و کدهای فرهنگی را در حوزه‌های مختلفی از قبیل تکنولوژی کامپیوتر، سیاست‌های محیطی، پیدایش جنگ، بحران واترگیت و جامعه مدنی مورد بررسی قرار داده است.

در حوزه سیاست الکساندر به تعریف مجدد تئوری محیط مدنی و تناقض‌های آن پرداخته است. در حوزه نظریه وی اخیراً از نوکارکردگرایی در جهت ایجاد جنبه‌های جدیدی در نظریه معاصر مخصوصاً در رابطه با فلسفه، مطالعات ادبی و تئوری سیاسی معطوف شده است. تحقیقات الکساندر بین تاریخ تفکر اجتماعی، معادلات تفسیری و بازسازی مدل‌های سیستماتیک در نوسان بوده است.

زمینه‌های نوشتاری الکساندر در مورد نظریه اجتماعی، سیاست و فرهنگ بوده که به ویژه در سال‌های اخیر نقش قابل توجهی در این حوزه‌ها ایفا کرده است. وی مشاور

مؤسسه مطالعات پیشرفته در SCASSS در سوئد بوده و در سال‌های 99-1998 یک گروه مطالعاتی ویژه‌ای را در مرکز مطالعات پیشرفته در علوم رفتاری در استنفورد سازمان داده است. از سال 1994 مشاور اجرایی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در کمیته تحقیق نظریه جامعه‌شناختی می‌باشد. وی قبلاً استاد دپارتمان جامعه‌شناسی در دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس بوده و در حال حاضر در دپارتمان جامعه‌شناسی دانشگاه یل مشغول فعالیت است.

جفری الکساندر صاحب کتب و مقاله‌های متعددی در زمینه‌های مورد مطالعه خود از جمله نظریه چندبعدی، فرهنگ، نوکارکردگرایی، جامعه مدنی و نظایر آنهاست.

سאלوده‌های نظری

الکساندر پایه‌های اساسی و اولیه نظریه خود را از متفکرانی چون دورکیم، وبر، مارکس و پارسنز اخذ کرده است. از میان این متفکران بیشتر به پارسنز تأسی جسته و بخصوص تحت تأثیر نظریه کنش وی قرار گرفته است. گرچه الکساندر به نظریه‌های هر کدام از این جامعه‌شناسان انتقاداتی وارد ساخته و کار هیچ‌کدام را کامل و جامع ندانسته، ولی در خلق هر کدام از آثار خود در زمینه‌های مختلف استفاده فراوانی از آنها کرده است.

الکساندر در حوزه جامعه‌شناسی فرهنگی از تفکر دورکیم، در حوزه نظریه کنش و کارکردگرایی جدید از نظرات وبر و پارسنز و در حوزه تضاد و اقتصاد بیشتر از نظریه مارکس استفاده کرده است. وی از جمله جامعه‌شناسانی است که اعتقاد راسخ به نگرش چندبعدی دارد. به همین سبب هر کدام از جامعه‌شناسانی را که تأکید بیشتر بر یک‌بعد (فرد، جمع و یا عینیت و ذهنیت) کرده‌اند، مورد انتقاد قرار داده است. هدف وی ارائه مدلی بوده که بتواند با تأکید بر جنبه‌ها و ابعاد مختلف زندگی اجتماعی و سازگاری میان آنها در تحلیل پدیده‌های اجتماعی موفق عمل کند.

مهم‌ترین کاری که الکساندر به لحاظ نظری انجام داده تلفیق سطوح خرد و کلان و جنبه‌های ذهنی و عینی (ساختارهای هنجاری و مادی) برای تشریح کنش‌های اجتماعی است. کاری که بسیاری از متفکران معاصر وی از قبیل کالینز، هابرماس و دیگران

توجه خود را به آن معطوف ساخته‌اند. زیرا یکی از مسایل اساسی که در دهه‌های اخیر در نظریه جامعه‌شناسی به وجود آمده ارتباط میان خرد و کلان و تحلیل سهم هر یک از آن‌ها در شکل بخشیدن به کنش‌های اجتماعی است. الکساندر سعی کرده نظریه بدیعی در این رابطه ارائه کند و در این راستا از تفکر وبر و به ویژه پارسنز سود برده است.

برخی متفکران الکساندر را پایه‌گذار جامعه‌شناسی چندبعدی می‌دانند. وی با این که به ابعاد مختلف تحلیل پدیده‌ها که در نظریه‌های مختلف جامعه‌شناسان بیان شده، توجه نموده، ولی هیچ کدام از آن‌ها را به طور مستقل برای تحلیل پدیده‌ها کافی نمی‌داند و معتقد به سنتز ابعاد و جنبه‌های مختلف است. «به گفته الکساندر مارکس در آثارش بیشتر در جهت ماتریالیسم و جبرگرایی اقتصادی پیشرفته است. دورکیم در راستای ایده‌های ذهنی و عوامل اخلاقی نظریه پردازی کرده است. گرچه وبر در جهت نظریه چندبعدی تلاش کرده، ولی به قضاوت الکساندر نظریه وی جامع نبوده است. وبر در بعضی از آثار خود از جمله جامعه‌شناسی مذهب، ارزش‌ها و ایده‌های مذهبی را یک نیروی مستقل بیان کرده و در مباحث دیگر خود به ویژه در حوزه سیاست با شرایط اقتصادی و منافع فردی ماکیاوولی سر و کار داشته است. وبر این دو جنبه را هرگز به صورت سازگار با هم در داخل یک نظام واحد بیان نکرده است (Elliott, 1999: 72).

به نظر الکساندر، پارسنز تنها جامعه‌شناسی است که نیاز به جامعه‌شناسی چندبعدی را احساس کرده است. نظریه تضاد مخصوصاً از جنبه مارکسیستی، جامعه را تا حد یکی دو عنصر (سیاسی و اقتصادی) پایین می‌آورد. نظریه‌های پدیدارشناسی هم سطح کلی ساختار کلان را از دست می‌دهند و کنش‌ها را تا سطح فردی پایین می‌آورند. تنها در نظریه عمومی کنش که پارسنز مطرح ساخته، می‌توان مشاهده کرد که این تئوری‌ها به طور شایسته‌ای یکپارچه می‌شوند (Ibid).

هستی‌شناسی و انسان‌شناسی فلسفی

از مطالعه آثار الکساندر چنین استنباط می‌شود که وی نگرش دیالکتیکی داشته و از این اصل در خلق بسیاری از آثار خود بهره برده است. توجه الکساندر بیشتر به سنتز پدیده‌های اجتماعی معطوف شده و سعی داشته در رابطه تز و آنتی تز به ترکیب‌های

جدید و نوینی توجه نماید که متفکران قبلی از آن غافل بوده‌اند. این نکته در برخی مباحث وی از جمله نظریه چندبعدی و الگوی تلفیقی، نوکارکردگرایی و فراکارکردگرایی به خوبی مشهود است. الکساندر معتقد است که اغلب نظریه‌های ذهنی جامعه‌شناسی در فاصله 1893 تا 1896 به وجود آمده‌اند. در این دوره دورکیم جامعه‌شناس مذهبی خود را ارائه کرده است. بعد از آن دورکیم تفکر ماتریالیستی خود را ارائه کرده، گرچه خود وی این نکته را که تفکر ماتریالیستی داشته، نمی‌پذیرد. ولی دورکیم بعد به نوسازی تفکر و اندیشه‌های خود درباره تئوری جامعه اقدام کرده است (Alexander, 1986).

می‌توان گفت که نگرش فلسفی الکساندر درباره انسان متأثر از اندیشه‌های دورکیم، پارسنز و وبر بوده است. گرچه وی از مارکس نیز تأثیر پذیرفته ولی همواره سعی کرده که تفکر خود را در چارچوب اندیشه متفکران کلاسیک محبوس نسازد و روزنه‌های تازه‌ای برای ورود به نکات جدید و تقویت نظریه‌ها پیدا کند.

الکساندر در کتاب «نوکارکردگرایی و بعد» نگرشی از تکامل کارکردگرایی، نوکارکردگرایی و آینده فراکارکردگرایی را ارائه می‌دهد. در مقدمه این کتاب گرچه وی از سهم پارسنز و اهمیت نظریه او بحث می‌کند، ولی به این نکته مهر تأیید می‌گذارد که نظریه‌های پارسنز در بلندمدت قابل قبول نیست. از دیدگاه وی نوکارکردگرایان چهره کلاسیکی از پارسنز ساخته‌اند، به خاطر این که حقانیت برخی از علایق مرکزی پارسنز را مسلم پنداشته‌اند. الکساندر در این کتاب بعد جدیدی از فراکارکردگرایی را آشکار می‌سازد. او کنش را به‌عنوان یک جریان زنده و عینی که کنش‌گران آن را در طی زمان و مکان به دست می‌آورند، تعریف می‌کند و به انتقاد از نگرش پارسنز می‌پردازد که از کنش‌گران به عنوان مفاهیم تحلیلی سخت یاد کرده است. در مقایسه با پارسنز، الکساندر معتقد است که هر کنش شامل بعدی از آزادی و عاملیت است و کنش‌گران را به‌عنوان افرادی می‌بیند که در طی زمان و مکان حرکت می‌کنند (Wallace, 1999).

به نظر الکساندر کنشگر «Actor» همان عامل «Agent» نیست، کنشگران عاملیت دارند، آن‌ها آزادی و استقلال دارند، اما توانایی واقعی برای آزادی از ظرفیت اجتماعی شده تمرین کنترل خود و توسعه معیارهای اخلاقی به وجود می‌آید. نکته مهم این است که چگونه کنشگران از نظر فرهنگی و اجتماعی شیوه‌هایی را برمی‌گزینند که احساس ظرفیت فرهنگی را برای انتقاد کردن به آن‌ها بدهد. لذا هر کنشگر کسی است که به‌عنوان قسمتی از ساختار اجتماعی به تمرین عاملیت در حس آزادی و انتقاد می‌پردازد (Hollis & Others, 2002). تأکید الکساندر به اخلاقیات در فرآیند انجام کنش‌ها نشانگر تأثیرپذیری وی از نظریه‌های دورکیم و وبر می‌باشد.

بحث وی در مورد جامعه مدنی بهترین نمونه از جامعه‌شناسی فرهنگی بعد دورکیم به شمار می‌رود. این مدل فضایی برای ایجاد کنش فراهم می‌کند. به نظر الکساندر ساختار فرهنگی پایه‌ای برای کنش خلاق و تفسیر آن به شمار می‌رود. استقلال کنشگران اهمیت خاصی دارد. از ویژگی کنشگران می‌توان به هدف‌مند بودن، احساسی بودن و استراتژیک‌دار بودن اشاره کرد. کنش باید در ساختار فرهنگی مسئول و جواب‌گو باشد (Alexander, 1999: 3). به نظر الکساندر نظام فرهنگی مجموعه‌ای از ساختارهاست و این ساختارها در انواع متفاوتی دیده می‌شوند. از طریق فهم ساختار فرهنگی می‌توان به تشریح تضادهای اجتماعی و بحران‌ها پرداخت. برای فهم ساختار فرهنگی نیاز به شناخت آرایش سلسله مراتب فضای فرهنگی وجود دارد (Ibid: 7).

معرفت‌شناسی

به نظر الکساندر تاریخ روشنفکری گرچه به سختی به ایدئولوژی تقلیل‌پذیر است، ولی مطمئناً تحت تأثیر آن قرار گرفته است. در جامعه‌شناسی آمریکا توسعه نظری قابل توجهی در دهه 1970 ملاحظه نمی‌شود. ایده‌های قدیمی از بین رفته و ایده‌های جدیدی به وجود نیامده، که قدرت کافی برای به دست آوردن جایگاهی رفیع داشته باشند. میراث نظری 1960 انهدام کارکردگرایی را در بر گرفته است. پیروزی جبهه ساختارگرایی پیدایش جامعه‌شناسی انتقادی بوده است، ترکیبی از مارکسیسم و انسان‌گرایی توسط چپ‌گرایان جدید پذیرفته شده که به تدریج به عنوان جنبشی در

مرکز زندگی روشنفکری آمریکا قرار می‌گیرد. در جبهه روش‌شناختی، کارکردگرایی به صورت موفقیت‌آمیزی توسط نیروهای پوزیتیویسم در اشکال فراوان و متنوع مورد حمله قرار گرفته است (Alexander, 1981).

از آن‌جا که الکساندر معتقد به تأثیرپذیری اندیشه متفکران از شرایط عینی اجتماعی است، خودش نیز از این امر مستثنی نمانده است. «نظریات ما به طور ساده و مستقیم منعکس‌کننده جهانی نیستند که در بیرون وجود دارد، بلکه آن‌ها در جهت درک نسبی ما از قواعد و قانون‌مندی‌های قدرت‌مند در جامعه هستند. به این ترتیب معیارهای اعتبار در علوم اجتماعی در عمل پایدار است.» (Alexander, 1990: 531).

نکته مورد توجه الکساندر این است که انتخاب ساده‌گرایی بین تئوری علمی و نسبی‌گرایی ضد تئوریک نمایانگر نه تنها یک دوآلیسم کاذب است، بلکه خطرناک نیز هست. وی این شق را «معمای معرفت‌شناختی» (Epistemological dilemma) نامیده است که نشانگر وابستگی تئوری عمومی به انتخاب معرفت‌شناختی است (Ibid: 532). هر دانشی از جهان در ارتباط با موقعیت اجتماعی و علائق روشنفکری عالمان است که تئوری عمومی نیز از این امر مستثنی نیست. راه حل تئوری اثبات‌گرایی، نسبی‌گرایی نیست و راه حل نسبی‌گرایی نیز اثبات‌گرایی نیست. دانش نظری نمی‌تواند ریشه‌های اجتماعی عاملان تاریخی را نادیده بگیرد. به نظر الکساندر جنبش‌های روشنفکری هر دوره در توسعه نظریه عمومی تأثیر داشته است. متفکران انگلیسی در منفعت‌گرایی علوم اجتماعی و دیدگاه اقتصاد سیاسی نقش داشتند. متفکران آلمانی هرمنوتیک را به وجود آوردند که جنبش روشنفکری بزرگی را به راه انداخت. عقلانیت غیرشخصی به وجود آورنده نگرش جهانی نسبت به مسایل اجتماعی است (Ibid: 534).

تئوری عمومی چیزی نیست که به طور ساده انعکاسی از عینیت بیرون باشد. اثبات‌گرایی و تجربه‌گرایی نظریه را تا این حد پائین آوردند، آن را به عنوان انعکاسی از جهان طبیعی مطالعه کردند. به همین دلیل معتبر بودن آن‌ها برای نظریه در دوره معاصر آسیب‌پذیر است. بعد از 1960 خوش‌بینی نسبت به پیشرفت‌های عینی کم شد و مسایلی مثل تضادهای طبقاتی، قومی و نژادی باعث پیدایش تفکر جدیدی در میان

روشنفکران شد که از ویژگی‌های اصلی آن توجه به بعد خلاق انسان و جهان‌نگری بود. اعتراض روشنفکران بر علیه «انتزاع بی‌معنی» صورت گرفت. تا پایان دهه 1960 یک حرکت ضد تئوریکی در سرتاسر زندگی روشنفکری غرب پیدا شد که الکساندر این جنبش را قرائن‌گرایی (Contextualism) نامیده است (Ibid: 535).

در دو دهه اخیر واکنش نورمانتیک عمیق‌تر شده است. جنبش فراساختاری در جهت نمادشناسی و ساخت‌گرایی آشکار شده است. وقتی فوکو به تاریخ و جامعه‌شناسی اشاره می‌کند، بر عقلانیت ابزاری متمرکز می‌شود و به‌شناسایی رابطه دانش و قدرت می‌پردازد. امکان مقایسه بین ذهنیت و عینیت با توسعه فرهنگ انسانی به وجود می‌آید (Ibid: 536).

یک دانشمند همواره تحت شرایط تعهد و التزام به عقلانیت قرار دارد و این که چه چیزی در نظریه وی صحیح یا غلط است که قادر به تبیین آن چه که واقعیت روی می‌دهد، باشد. کنشگران اجتماعی نه تنها باید فهم خود را از دنیای طبیعی و اجتماعی بالا ببرند، بلکه باید هنجارها و چارچوبی را به وجود آورند که توانایی اکتشاف آن را داشته باشند (Ibid: 538). جهان غیرشخصی از معیارهای جهان‌نگری است که برای عینیت علمی لازم است. از معیارهای ضروری دیگر، امکان رسیدن به وفاق است. وجود نظریه‌های مختلف از جهان غیرشخصی چندلایه، شرایط لازم برای توافق را به وجود می‌آورد. فلسفه هرمنوتیک متکی بر ایده‌ایست که جهان زندگی می‌تواند و می‌بایست شکل جهانی و مبتنی بر وفاق داشته باشد (Ibid: 539). تئوری‌ها ممکن است جهان غیرشخصی را که از شرایط ضروری برای وفاق است، به وجود آورند. اما در علوم اجتماعی و انسانی حداقل چنین وفاق ارضا کننده‌ای به ندرت روی می‌دهد (Ibid, 540).

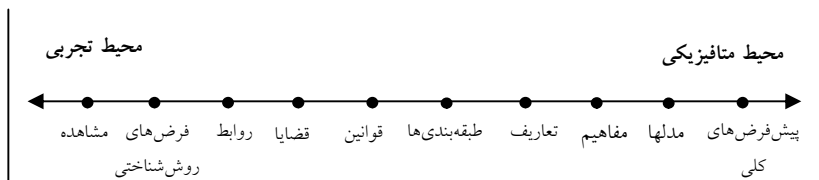
به نظر الکساندر پیشرفت‌های اصلی و بزرگ نظریه اجتماعی معاصر از ربع آخر قرن بیستم به دست آمده است. در این موفقیت‌ها متفکرانی که با تاریکی‌ها و غیرعقلانیت‌های زمان خودشان برخورد رو در رو داشته‌اند، نقش اساسی ایفا کرده‌اند. از دیدگاه الکساندر رسالت تاریخی نظریه اجتماعی در وساطت بین دو مقوله

کمال‌گرایی خرد و الهام از بی‌خردی بوده است (Alexander, 1995). الکساندر انتخاب بین تئوری علمی باز و عقب‌نشینی کردن از نسبی‌گرایی ضد تئوریک را معمای هستی‌شناسی می‌نامد. وی به اردوی نسبی‌گرایان که شامل چهره‌هایی مثل گیدنز، کوهن، بودریلارد، دریدا، فوکو، رورتی و دیگران هستند، انتقاد اساسی وارد می‌کند. بوردیو را نیز به خاطر تقلیل‌گرایی مورد انتقاد قرار می‌دهد (Ibid).

روش‌شناسی

الکساندر اغلب کارهای نظری خود را با محتوای غیرتجربی انجام داده است و این ویژگی در تمام تفکر جامعه‌شناختی وی دیده می‌شود. او با دیاگرام زیر شروع می‌کند:

پیوستار علمی و عناصر آن



در دیاگرام فوق با این‌که اغلب بیانات علمی نزدیک به محیط تجربی قرار گرفته‌اند، ولی می‌توان گفت که بیشتر عناصر تجربی تفکر جامعه‌شناختی نیز تحت تأثیر عناصر مربوط به پیش‌فرض‌ها هستند. مشکلات نظری جامعه‌شناسی از ناتوانی در فهم پیش‌فرض‌ها و متعاقب آن ایده‌های جامعه‌شناختی نشأت می‌گیرد. اغلب پوزیتیویست‌ها مرکب این اشتباه هستند و سمت چپ دیاگرام را زیاد مورد توجه قرار نمی‌دهند. نگرش ترکیبی از دید الکساندر الزامی است (Rule, 1982: 802). در کتاب «منطق نظری در جامعه‌شناسی» الکساندر به بحث در مورد نظریه‌های موجود جامعه‌شناسی از جمله اثبات‌گرایی، تضاد و کارکردگرایی می‌پردازد. به نظر وی مفاهیم غیرتجربی عمده‌ای که در این دیدگاه‌ها بررسی می‌شوند، نظم و کنش هستند.

هر کدام از این تئوری‌ها فرض‌های کلیدی در مورد این مفاهیم ارائه کرده‌اند که به حد کافی جواب‌گو نیستند (Ibid: 803).

یکی از بلندپروازی‌های الکساندر ایجاد نگرشی درباره تئوری اجتماعی بوده که بالاتر از نسبی‌گرایی قرار گیرد و امکان تفکر غیراثباتی را به وجود آورد. این تئوری باید قادر باشد جنبه‌های مختلف کنش و نظم را مورد تحلیل قرار دهد. به خصوص جنبه‌های اخلاقی و انسانی کنش که در بسیاری از نظریه‌ها مورد غفلت قرار گرفته است (Ibid: 804).

انتشار کتاب چهار جلدی «منطق نظری در جامعه‌شناسی» یک واقعه تاریخی محسوب می‌شود. آلون گولدر معتقد است که انتشار این اثر یک واقعه عمده در زندگی جامعه‌شناسان آمریکایی محسوب می‌شود. بحث الکساندر در این کتاب تلاشی در جهت ترکیب نظری تفکر ماکس وبر (جلد 3) و بازسازی معاصر تفکر کلاسیک تالکوت پارسنز (جلد 4) است. البته الکساندر در صدد دفاع و احیاء کارکردگرایی پارسنز نیست. وی بسیاری از انتقادهای کارکردگرایی را می‌پذیرد، مخصوصاً انتقادهایی که از سوی چپ‌گرایان صورت گرفته است. هدف وی پالایش و افزایش قدرت پروژه پارسنز و حرکت در مسیر آن است (Collins, 1985: 878).

جلد یک کتاب منطق نظری مقدمه‌ای روش‌شناختی است. نشانگر حالت ضد اثبات‌گرایی است که از 1970 رشد یافته است. الکساندر با توجه به تئوری کنش پارسنز کتاب خود را به موازات «ساختار کنش اجتماعی پارسنز» تهیه کرده است. در جلد 2 به بحث در مورد دور کیم و مارکس می‌پردازد. مارکسیست‌ها آن را به عنوان انتقادی از نظریه مارکس قلمداد می‌کنند. در جلد 3 به بحث در مورد وبر می‌پردازد. از این جهت که دیدگاه جدیدی درباره آن‌چه که وبر به آن رسیده و آن‌چه که به آن نرسیده، ارائه می‌دهد، ارزش‌مند است. این کتاب معیار جدیدی را درباره دانش وبر ارائه می‌دهد. از دید الکساندر بین قسمت‌های مختلف کار وبر تناقض وجود دارد. مخصوصاً بین آراء روش‌شناختی وی و آن‌چه که او واقعاً انجام داده است (Ibid: 878).

به نظر الکساندر وبر هم به طور ذاتی چندبعدی است و هم متناقض. از آن جا که تم اصلی الکساندر در کتاب چهارجلدی خود بررسی روش چندبعدی است، این قسمت از کار وبر مورد توجه او قرار گرفته است. از دید الکساندر نگرش پوزیتیویستی علم قادر به یافتن آن‌ها نیست. جهان تجربی همواره در ارتباط با نظریه است. الکساندر در صدد آن نیست که بی‌نهایت ضد پوزیتیویست باشد و یا نسبی‌گرایی و عمل‌گرایی ایدئولوژی را به کناری نهد، بلکه او درصدد یافتن معیاری در بطن نظریه است که همان چندبعدی‌نگری است. هدف الکساندر در شیوه چندبعدی سازگار و یکپارچه شدن عناصر مختلف در کنار یکدیگر است. الکساندر در کار وبر نشان می‌دهد که چگونه ابعاد ماتریالیستی و ایده‌آلیستی یکدیگر را تفسیر می‌کنند. البته این امر به ندرت اتفاق می‌افتد و اغلب وبر به یک سمت کشانده می‌شود (Ibid: 881-882).

الکساندر تأکیدهای چندبعدی را در آثار وبر در زمینه مذهب، طبقه اجتماعی و مخصوصاً در آثار روش‌شناختی‌اش پیدا می‌کند. الکساندر وبر را به عنوان یک ماتریالیست در آثار اولیه‌اش و به عنوان یک ایده‌آلیست در آثار بعدی‌اش می‌یابد. وبر در بسیاری از نوشته‌هایش درباره کنش انسانی، انگیزه‌های مذهبی و حتی مسایل تاریخی اقتصادی از روش تفهیمی استفاده کرده است. بر اساس این روش هرکنش اعم از اقتصادی، سیاسی، مذهبی و نظایر آن برگرفته از ارزش‌ها و باورهای درونی است. به نظر الکساندر این تفکر یک طرح چندبعدی است، به خاطر این که بین انگیزه‌های کنشگر و شرایط عادی جهان خارج رابطه برقرار می‌کند. الکساندر در آثار وبر مفاهیمی را گوش‌زد کرده که خود وبر به آن‌ها توجه نکرده بود (Ibid: 883).

با این که الکساندر پایه‌های روش‌شناختی خود را از تفکر وبر و پارسنز اخذ کرده، ولی نکات ضعف کارهای آنان را نیز مشخص ساخته است. الکساندر به تمایز بین سطح تحلیل عمومی از پیش فرض‌های نظری و الزام‌تجربی در تحلیل پدیده‌های ویژه تاریخی معتقد است. الکساندر ادعا می‌کند که پارسنز از این اصل عدول کرده است. پارسنز توجه خود را به تحلیل تغییرات اجتماعی به عنوان فرآیند تمایزگذاری در فشارهایی که بین ارزش‌ها و بخش‌های نهادی شده وجود داشته و تضاد را به وجود می‌آورند،

معطوف کرده و لذا تغییرات را به سرتاسر جامعه اشاعه داده است. گرچه الکساندر به دفاع از پارسنز از لحاظ سطح مفاهیم نظری عمومی وی می‌پردازد، ولی از لحاظ روش‌شناسی و پیش‌فرض‌ها اشتباهاتی را در کار وی پیدا می‌کند که حتی دست‌گاه تحلیلی وی را تحت تأثیر قرار داده است. وی اشاره می‌کند که پارسنز به نئوپوزیتیویسم و عنیت‌گرایی سقوط کرده و نظام اجتماعی وی به سطح تحلیل فردی تنزل کرده است. اشتباه پارسنز هم‌چنین در تأکید بیشتر بر ایده آلیسم جامعه‌شناختی و حمله به فرآیند نظم‌انزاری (اقتصادی - سیاسی) بوده است. انتقاد الکساندر از پارسنز بیشتر از دیدگاه چپ است و هدف وی توسعه روش چندبعدی است (Ibid: 886-887).

الکساندر قبل از این که شروع به انتقاد از پارسنز نماید، نصف کتابش را در دفاع از وی نوشته است. الکساندر برای دفاع از پارسنز به چند دلیل اشاره می‌کند: نخست این که کار وی بهترین نمونه از تلاش خودآگاهانه برای ایجاد نظریه چندبعدی است. با این که این تلاش شکست خورده، ولی الکساندر آن را به عنوان زمینه‌ای که باید در آن راستا حرکت کرد، اخذ کرده است. دوم این که تحلیل‌های پارسنز نشان دهنده تفاوت بین سطح تحلیل پیش‌فرضی و سطح تحلیل اکتشافی و تجربی است (Ibid: 887).

الکساندر در نوکار کرد‌گرایی خود نکات قوتی را از نظریه پارسنز گوشزد می‌کند. در حالی که کار کرد‌گرایی یک نظریه اکتشافی را در جهت روابط علی فراهم نمی‌کند، ولی پایه‌هایی را برای مدل توصیفی از جامعه به عنوان نظامی از اجزاء مختلف که کنش متقابل باهم دارند، ارائه می‌کند. این نظریه هم انسجام و هم انحراف و تحمیل کنترل اجتماعی را به عنوان یک واقعیت دنبال می‌کند. توازن با این که مفهوم مرکزی تحلیل است، ولی ممکن است توازن در راستای حرکت یک عنصر باشد. با این که تمایز بین فرهنگ، شخصیت و جامعه به عنوان سطوح معتبر تحلیل مطرح هستند، ولی هر کدام از این‌ها ممکن است منبعی برای تغییر باشند و تنش‌های موجود بین آن‌ها می‌تواند فراهم‌کننده تغییر در نظام باشد. از دیدگاه الکساندر چنین تفسیر گسترده‌ای از تغییر، یک تئوری تمایز است (Ibid: 888).

یکی از درس‌های اصلی که از هر دوی پارسنز و الکساندر می‌توان به دست آورد، تمایز بین عناصر تحلیل یک نظریه از یک طرف و پدیده‌های تجربی و اصول اکتشافی سطح پائین از طرف دیگر است. جدول چهار کار کردی پارسنز نشانگر مفاهیم نظری انتزاعی ضروری برای یک سیستم است، درست مانند متغیرهای انگاره‌ای که از مدل‌های تاریخی تونیس، دورکیم و لنتون گرفته شده است. الکساندر مطرح می‌کند که این تمایز خیلی قوی‌تر است و بر علیه فلسفه‌ها یا روش‌شناسی‌های پوزیتیویستی که معتقدند آن‌ها می‌توانند فوراً به آزمایش نظریه‌ها بر روی واقعیت‌های خام پردازند، به بحث و جدل می‌پردازند (Elliott, 1999: 74).

از مباحث روش‌شناختی الکساندر و ایراداتی که بر کار متفکران کلاسیک به ویژه وبر و پارسنز وارد ساخته می‌توان نتیجه گرفت که وی معتقد به رابطه تنگاتنگ روش و نظریه بوده و در مورد هر دوی آن‌ها پای‌بند به نگرش ترکیبی است. بدون این که خط بطلانی بر متدهای تک‌بعدی از قبیل پوزیتیویسم، ماتریالیسم، ایده‌آلیسم، نسبی‌گرایی و نظایر آن وارد سازد، استفاده منفرد از آن‌ها را برای درک پدیده‌ها و واقعیت‌های اجتماعی کافی نمی‌داند. استفاده از این نوع نگرش در خلق کتب و آثار عمده الکساندر به خوبی نمایان است.

اصول عمده نظریه الکساندر

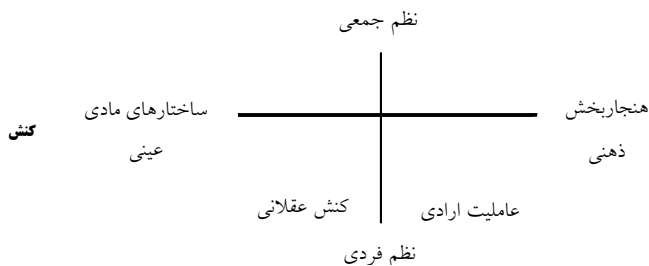
اصول اساسی نظریه اجتماعی الکساندر در موضوع‌ها و مباحثی که وی آن‌ها را دنبال کرده، به خوبی نمایان است. به همین علت در این قسمت به مهم‌ترین موضوعاتی که مورد توجه وی قرار گرفته از جمله الگوی تلفیقی و نظریه چندبعدی، نوکار کرد گرایی، فرهنگ و جامعه مدنی به طور جداگانه پرداخته می‌شود.

منطق الکساندر و الگوی تلفیقی وی

جفری الکساندر در نخستین جلد کتاب پرآوازه‌اش «منطق نظری در جامعه‌شناسی» منطق نظری تازه‌ای را برای جامعه‌شناسی جستجو می‌کند. این منطق نوین بر اندیشه جامعه‌شناختی در همه سطوح پیوستار فکری تأثیر می‌گذارد. الکساندر طرف‌دار یک

نوع جامعه‌شناسی چندبعدی است که در برگیرنده تناوب آزادی و الزام باشد. منطق او بر دو قضیه عام مبتنی است. نخستین قضیه مسأله کنش یا ماهیت ویژه هنجارها و انگیزش را در بر می‌گیرد و قضیه دوم به مسأله نظم می‌پردازد، یعنی این که چه گونه مجموعه یک چنین کنش‌هایی در ارتباط با یکدیگر نظم می‌گیرند (Ritzer, 1992).

الکساندر معتقد است پیوستاری از خط ارتباط میان خرد و کلان وجود دارد که در یک طرف آن سطح تحلیل فردی و در طرف دیگر آن سطح تحلیل جمعی قرار دارد، به شیوه‌ای که نظم در جامعه از طریق آن ایجاد می‌شود. در حد کلان این پیوستار، نظم به گونه‌ای خارجی برقرار می‌گردد و ماهیتی جمع‌گرایانه دارد. اما در حد خرد نظم از نیروهای درونی سرچشمه می‌گیرد و ماهیتی فردگرایانه دارد. کنش از پیوستار عینی ذهنی نیز برخوردار است که بعدی از ارتباط سطح خرد و کلان را نشان می‌دهد. کنش در حد ذهنی به گونه‌ای هنجاربخش، غیرعقلانی و عاطفی نمایان می‌شود. اما در حد عینی خصلتی وسیله‌جویانه، عقلانی و مشروط به خود می‌گیرد. جهت‌گیری الکساندر را می‌توان با دیاگرام زیر نشان داد (Ibid).



با این که الگوی الکساندر در زمینه تلفیق سطوح خرد و کلان الگوی بسیار نوید دهنده‌ای است، اما سرانجام کارش را با اتخاذ یک موضع بسیار محدود به پایان می‌رساند. او همه نظریه‌هایی را که در سطح خرد با عاملیت ارادی آغاز می‌کنند و به تدریج به سوی سطوح کلان پیش می‌روند، به شدت رد می‌کند. از دیدگاه الکساندر این نظریه‌ها هرچند که مفاهیم اراده‌گرایی و آزادی فردی را در نظر می‌گیرند، اما نمی‌توانند به خصلت بی‌همتای پدیده‌های جمعی بپردازند. او هم چنین نظریه‌هایی را که با کنش عقلانی آغاز می‌کنند و سپس آن را به ساختارهای مادی چون اقتصاد مربوط

می‌سازند، نیز رد می‌کند. سرانجام الکساندر نظریه‌های مادی‌اندیشانه جمع‌گرایانه و عقل‌گرایانه‌ای را که برنظم و ادارنده تأکید می‌ورزند و آزادی فردی را در نظر نمی‌گیرند، رد می‌کند (Ibid).

هرچند که الکساندر همیشه خواستار تأکید بر رابطه دیالکتیکی میان این چهار سطح است، اما برای موضع جمع‌گرایانه و هنجاربخش اولویت بیشتری قائل می‌شود. به گفته خودش «امید به ترکیب نظم جمعی و اراده‌گرایی فردی بیشتر در سنت هنجاربخش تحقق‌پذیر است تا سنت عقل‌گرایانه». جان کلام نظر او این است که از آن‌جا که سرچشمه‌های نظم بیشتر درونی‌اند تا بیرونی، اراده‌گرایی همراه با نظم حفظ می‌شود. به نظر الکساندر، نظریه پردازان جامعه‌شناسی یا باید چشم‌انداز جمع‌گرایانه را بپذیرند یا چشم‌انداز فرد‌گرایانه آن‌ها اگر نظریه جمع‌گرایانه‌ای را بپذیرند، دست کم می‌توانند عنصر به نسبت کوچکی از ماهیت فرد‌گرایانه را در قالب این نظریه داشته باشند. ولی اگر نظریه فرد‌گرایانه‌ای را در پیش گیرند، دچار این تناقض فرد‌گرایانه می‌شوند که برای تعدیل تصادفی بودن ذاتی نظریه‌شان پدیده‌های فرافردی را دزدانه در نظریه‌شان وارد کنند. این تناقض تنها در صورتی رفع می‌شود که هواداری صوری از فرد‌گرایی به کنار گذاشته شود (Ibid).

نوکار کردگرایی (کارکردگرایی جدید)

به نظر الکساندر نوکار کردگرایی مؤلف به بازسازی هسته اصلی سنت پارسنزی در دفاع از تئوری کلان جامعه‌شناسی غرب است. هدف اصلی کارکردگرایی جدید ادغام مهم‌ترین پیشرفت‌های تفکر اجتماعی قرن بیستم در داخل پروژه پارسنز و انتقاد از برخی اصول اساسی است. در مقایسه با جنبه‌های رادیکالی و انتقادی کارکردگرایی، نوکار کردگرایی نمایانگر یک جنبش نظری جدید است که در 1980 در جامعه‌شناسی غرب به وجود آمده و نشانگر تغییر و انتقال عمیق در حوزه کل جامعه‌شناختی است (Alexander, 1998: 55).

از دیدگاه برخی جامعه‌شناسان، کارکردگرایی جدید ارائه‌کننده یک جامعه‌شناسی انتقادی و رادیکالی است (Swingewood, 2000: 157). کارکردگرایی جدید حرکتی از

جبهه پارسنز است که بر عناصر هنجاری که باعث بقاء انسجام و یکپارچگی اجتماعی می‌گردد، متمرکز می‌شود و بر عناصر قدرت، تضاد و کشمکش‌های اجتماعی به عنوان به وجود آورنده فرآیندی در داخل مدل کارکردگرایی تأکید می‌کند. از دیدگاه نوکارکردگرایی برای یکپارچه ساختن سطوح خرد و کلان، تحلیل باید از نظام یا سیستم شروع شود. از آنجا که پارسنز در خلق مفهوم جامعی از احتمال‌ها در داخل نظریه خود از سیستم با شکست مواجه شده بود، الکساندر به دفاع از مفهوم به غایت باز اراده‌گرایی می‌پردازد (Ibid: 158).

به اعتقاد الکساندر یک نوع کارکردگرایی انعطاف‌پذیر به غایت باز امکان‌پذیر است. انتقاد کارکردگرایی جدید از کارکردگرایی پارسنزی بر شکست آن در ایجاد یک نگرش ساده در منسجم ساختن کنش و سیستم، خرد و کلان، فرد و جمع و به این ترتیب ارائه یک مفهوم ارادی از کنش مربوط می‌شود. الکساندر به دفاع از سه سطح تحلیلی پارسنز می‌پردازد: سطح فرهنگی (مفاهیم‌الگویی)، شخصیت (نیازهای روان‌شناختی) و نظام اجتماعی (کنش متقابل) و آن‌ها را به عنوان ویژگی پایدار برای نظریه جامعه‌شناختی توصیف می‌کند که در صدد مرتبط ساختن کنشگران در سطح خرد با نیروهای ساختاری گسترده‌تر در سطح کلان هستند، ولی نگرش پارسنز بیشتر در سطح جامعه‌شناسی خرد مطرح است و فاقد مفاهیم و عناصر کافی برای کنش متقابل اجتماعی است. پارسنز به دفاع از فرد در اصطلاح‌های نقش‌ها و انگاره‌های اجتماعی شدن می‌پردازد که شرایط کارکردی لازم را برای رفتار به وجود می‌آورد. در مقابل، کارکردگرایی جدید سه سطح تحلیلی پارسنز را به عنوان زمینه‌ها یا محیط‌هایی مفهوم-پردازی می‌کند که شرایط لازم را برای بروز کنش فراهم می‌کند و به طور نمادی نظام فرهنگی و روابط احساسی را بین فرد و نظام شخصیتی واسطه قرار می‌دهد. به این ترتیب محیط محصول کنش است و کنش به عنوان نتیجه‌ای از محیط تلقی می‌شود. الکساندر به یک نکته مهمی که اشاره می‌کند، این است که در حالی که کنش به حرکت یک فرد از طریق زمان و مکان ارجاع می‌کند. تمام کنش‌ها شامل عناصری از انتخاب آزاد هستند و به این ترتیب عاملیت کارگزار چیزهایی است که رخ می‌دهند (Ibid).

فرهنگ

الکساندر طرح جدیدی برای نگرش جامعه‌شناختی نسبت به فرهنگ ارائه می‌دهد. از سال 1940 تا 1960 فرهنگ هم در نظریه علوم اجتماعی و هم در تحقیقات مربوط به این رشته نقش مهمی ایفا کرده است. جامعه‌شناسان، دانشمندان علم سیاست، انسان‌شناسان و حتی روان‌شناسان با به کارگیری مفهوم ارزش‌ها، صورت اصلاح شده‌ای از سنت تفسیری که ماکس وبر در حوزه علوم اجتماعی مطرح ساخته بود را استمرار بخشیده‌اند. به نظر الکساندر در مطالعات اخیر، تحلیل ارزشی و آنچه که در کل نگرش فرهنگی نامیده می‌شود، زیاد مورد پذیرش متفکران قرار نگرفته است (Alexander & Smith, 1993).

به نظر الکساندر حقایق فرهنگی و اجتماعی و آسیب‌های مربوط به آن‌ها تنها از طریق روایت‌ها و کدهای نمادی می‌تواند قابل درک باشد و تغییرات ایجاد شده در آن‌ها بستگی به شرایط اجتماعی دارد. از طریق بسط تئوری‌های فرهنگی می‌توان به ایجاد نگرش جهانی و فراملی امیدوار بود (Alexander, 2002).

از دیدگاه الکساندر اشکال متفاوتی از فرهنگ وجود دارند که توجه به آن‌ها ضروری است. نباید تنها به سیستم فرهنگی واحد توجه کنیم. ساختار فرهنگی ممکن است از انواع متفاوتی به وجود آمده باشد. الکساندر فرهنگ را به عنوان علت نگاه می‌کند، نه اساساً به عنوان انعکاسی از زندگی اجتماعی، فرهنگ از نهادها و شخصیت‌ها و عمدتاً از پایین جامعه به وجود می‌آید نه از بالا (Alexander, 2003).

الکساندر در مباحث مربوط به فرهنگ، فمینیسم معاصر را به خاطر حذف فهم فرهنگی از مردانگی و زنانگی در کارهای‌شان مورد انتقاد قرار می‌دهد. به نظر وی برای رسیدن به تحلیل درستی از نقش‌های جنسیتی لازم است. از دیدگاه فرهنگی نیز به این مسأله توجه داشته باشیم (Wallace, 1999). از دیدگاه الکساندر «چندگانگی فرهنگی» عمدتاً مورد کج فهمی قرار گرفته است. نه تنها محافظه‌کاران بلکه روشنفکران رادیکال نیز آن را به عنوان فرآیندی توصیف می‌کنند که در طی تمایز و انفکاک سازمان می‌یابد، به جای این که مبتنی بر انسجام و وفاق باشد. الکساندر با توجه به

مدلی که برای جامعه مدنی تدارک دیده، چندگانگی فرهنگی را در جایگاهی بین انفکاک و انسجام قرار می‌دهد و معتقد است که این اصطلاح‌ها به ظاهر متناقض همراه با یکدیگر قابل فهم هستند. چندگانگی فرهنگی چارچوبی از موقعیت‌هایی است که گروه‌ها عمدتاً در صدد دفاع از حقوق خود هستند. چندگانگی فرهنگی نه تنها موجب تقلیل بلکه باعث تقویت محیط مدنی می‌شود، محیطی که به لحاظ فرهنگی، نهادی و شیوه‌های کنش متقابل بیرون از الزامات جمعی و استقلال فردی قرار می‌گیرد، ولی به طور اساسی در هم تنیده شده است. چندگانگی فرهنگی پروژه‌ای است که در یک راستا می‌توان در جهت تقویت آن تلاش کرد و آن احساس انسانیت مشترک است. تنها زمانی که احساسات یکپارچه‌ای در میان افراد به طور معنی‌داری گسترش یابد، اهمیت این مفهوم بالا خواهد رفت (Alexander, 2001).

جامعه مدنی

جامعه مدنی عنوان مباحث بسیاری در طی تاریخ تفکر اجتماعی بوده است. مارکس و تئوریسین‌های انتقادی این مفهوم را برای نظریه‌پردازی در مورد فقدان اجتماع و روحیه به وجود آمده تحت شرایط تولید سرمایه‌داری به کار گرفته‌اند. الکساندر اصطلاح جامعه مدنی را در مورد روند دمکراتیک جوامع با تفکر لیبرالی که از قرن هفدهم تا اوایل قرن نوزدهم گسترش یافته، به کار گرفته است. وی به دفاع از جامعه مدنی به عنوان فضای خرد نظامی از جامعه می‌پردازد که با درجات متفاوتی به طور تجربی و تحلیلی از فضای سیاسی، اقتصادی و زندگی مذهبی جدا می‌شود. این اصطلاح هم یک مفهوم واقعی و هم یک مفهوم هنجاری است. جامعه مدنی بستگی به منابع یا ورودی‌های مختلفی دارد که ناشی از زندگی سیاسی، نهادهای اقتصادی و سازمان‌های فرهنگی است (Alexander & Seidman, 2001).

در مقابل منفعت‌گرایی و تئوری انتقادی، الکساندر به تعریف جامعه در اصطلاح-های اخلاقی می‌پردازد. اجتماع اخلاقی از یک طرف در برگیرنده نهادها و کدهای اخلاقی است و از طرف دیگر الزاماتی را دار است. جامعه مدنی سازمان‌های ویژه خود را داراست. دادگاه‌ها، نهادهای مربوط به وسایل ارتباط جمعی و سازمان‌های افکار

عمومی تماماً مثال‌های مهمی هستند. جامعه مدنی به وسیله ساختار ویژه نخبگان به وجود می‌آید و در آن به تمرین قدرت و هویت از طریق سازمان‌های داوطلبانه و جنبش‌های اجتماعی پرداخته می‌شود (Ibid: 194).

جامعه مدنی دارای یک بعد ذهنی است و آن عبارت از خودآگاهی به ویژه در میان نخبگان است. برای مطالعه این بعد لازم است به کدهای نهادی که به وجود آورنده چنین حسی هستند، توجه کافی مبذول شود. این کدها به لحاظ جامعه‌شناختی اهمیت دارند. این کدها عرضه کننده مقوله‌های ساختار یافته خالص یا ناخالص در میان افراد و گروه‌ها برای سازگاری با جامعه مدنی هستند. ساختار درونی کدهای نمادی مدنی باید مورد مطالعه عینی قرار گیرد. ساختار نمادین قبلاً در تفکر فلسفی که درباره جوامع دمکراتیک در یونان باستان وجود داشته، بیان شده است. ساختار نمادین در میان ملل مختلف اشکال گوناگونی به خود می‌گیرد و جنبش‌های مختلف روشنفکری، جریان‌های تاریخی و زندگی مذهبی در آن مؤثر هستند. ویژگی‌های فرهنگی این ساختار مثل زبان اهمیت اساسی دارند (Ibid:195).

گفتمان جامعه مدنی در سه سطح روی می‌دهد: انگیزه‌ها، روابط و نهادها. انگیزه‌های کنشگران سیاسی به وضوح با روابط اجتماعی و نهادهایی که آن‌ها قادر به ابقاء آن هستند، مفهوم‌پردازی می‌شوند. انگیزه‌ها اهمیت بیشتری دارند، به خاطر این که دمکراسی در ارتباط با خود کنترلی و تمایلات فردی است. انگیزه‌ها باعث می‌شود که افراد به جای منفعل و وابسته بودن از خودمختاری و فعالیت برخوردار باشند. همین طور معقول، مدلل، موجه و کنترل شده باشند. اگر کنشگران از ویژگی‌هایی مثل وابسته بودن، منفعل بودن، غیرعقلانی بودن، غیر واقعی بودن و نظایر آن‌ها برخوردار باشند، نمی‌توانند آزادی‌هایی را که دمکراسی به دنبال آن‌هاست، تعقیب نمایند. بر عکس اگر آن‌ها خصایص مثبت را داشته باشند، قادر به ایجاد روابط اجتماعی باز خواهند بود، به جای توجه به منافع فردی در صدد خدمت به منافع جمعی خواهند بود و به افراد خارج از گروه به دیده دوست نگاه خواهند کرد (Ibid: 195-196).

اگر افراد یک اجتماع ملی در انگیزه‌ها و روابط اجتماعی غیر معقول باشند، نهادهایی را به وجود می‌آورند که به جای قانون بر قدرت تأکید می‌کند، به جای الزام‌های غیر شخصی بر وفاداری‌های شخصی و به جای برابری بر سلسله مراتب تکیه می‌کند. سه سطح ساختاری جامعه مدنی یعنی انگیزه‌ها، روابط و نهادها وابسته به یکدیگرند و همدیگر را کامل می‌کنند. برای مثال «قانون تصویب شده» یک عنصر کلیدی برای فهم نهادهای اجتماعی دمکراتیک و دفاع از روابط اجتماعی محسوب می‌شود. مردمی که منطقی هستند، می‌توانند در فرآیند پیدایش روشنگری و استقلال موفق عمل کنند، حقیقت را در یابند، نیازی به رهبران قوی ندارند، می‌توانند انتقاد کنند و به آسانی به هماهنگی جامعه خود بپردازند. قانون یک مکانیسم خارجی نیست که مردم را کنترل کند. بلکه نشانی از عقلانیت درونی جامعه است (Ibid: 197).

با توجه به پیدایش منازعه‌های سیاسی و اجتماعی اخیر، مفهوم جامعه مدنی می‌تواند و می‌بایست در داخل یک مفهوم جامعه‌شناختی هم در سطح نظری و هم در سطح تجربی مورد توجه قرار گیرد. این مفهوم در ورای فهم دموکراسی اجتماعی و دید مارکسیستی از جامعه مدنی به عنوان جهانی بر اساس منافع اقتصادی خودخواهانه از یک طرف و معادله لیبرالی از جامعه مدنی با محافظت‌های قانونی از منافع فردی، از طرف دیگر قرار می‌گیرد. جامعه مدنی باید به عنوان یک معیار انسجام مفهوم‌پردازی شود که افراد تعهد به جمع‌گرایی پیدا نمایند. این فضای انسجام در اساس و در عمل نه تنها از نهادهای بازار و دولت جدا می‌شود، بلکه از سایر حوزه‌های غیر مدنی مثل مذهب، خانواده و علم نیز جدا می‌شود. این تمایز از فشارها و تنش‌های موجود در میان حوزه‌های مختلف پیشگیری نمی‌کند. انسجام مدنی ممکن است تحت تأثیر روابط میان این حوزه‌ها تخریب شود و یا تحت تأثیر رقابت میان مفاهیمی مثل نژاد، زبان، ملت، سرزمین و قومیت قرار گیرد. با این که جامعه مدنی از دیدگاه فلسفی می‌تواند در سطح جهانی مورد شناسایی قرار گیرد، ولی از دیدگاه جامعه‌شناختی می‌باید بیشتر به صورت بومی و براساس سازه‌های نمادین روابط هویتی مطرح شود. به همین دلیل

نگرش‌های جامعه‌شناختی به جامعه مدنی می‌باید در ارتباط با جامعه‌شناسی فرهنگی، روایت‌ها و کدهای نمادین مورد توجه قرار گیرد (Alexander, 1996).

از علل علاقه الکساندر به پروژه جامعه مدنی می‌توان به توجه وی به بحران واترگیت، و توجه به مفهوم اجتماع مدنی که از سوی پارسنز، گرامشی و دورکیم مطرح شده را اشاره کرد. الکساندر جامعه مدنی را به سه مقوله تقسیم می‌کند: اول، جامعه مدنی بر پایه اخلاقیات، دوم، جامعه مدنی بر پایه تفکر مارکس و سوم، جامعه مدنی که منطبق بر ویژگی‌های جوامع فعلی است و سعی می‌کند، تعدیلی در دموکراسی افراطی به وجود آورد. به نظر وی بین بازار و دموکراسی ظاهراً تنش وجود ندارد ولی بین بازار و جامعه مدنی تنش وجود دارد (Hollis & others, 2002).

الکساندر جامعه مدنی را در ارتباط با مشخصه اخلاقی و فرآیندهای سیاسی و فرهنگی می‌بیند که منجر به نوعی ایده هابرماسی می‌شود، گرچه وی انتقادهایی بر موقعیت هابرماسی وارد می‌کند. الکساندر به نقد هابرماس از لحاظ تمایز بین زبان و گفتار می‌پردازد. وی به زبان بیشتر علاقه‌مند است. هابرماس را عمدتاً انتقادی می‌بیند و خود را فراساختارگرایی. به نظر وی جنبش‌های جدید بیش از آن که در صدد رسیدن به قدرت باشند، در صدد رسیدن به مشروعیت هستند و این ویژگی جامعه مدنی است (Ibid).

الکساندر در بحث جامعه مدنی مقوله‌های دوگانه در انگیزه‌ها، روابط اجتماعی و نهادها اشاره می‌کند که نمایانگر تمایز جوامع دموکراتیک از سایر جوامع می‌باشد. این مقوله‌های دوگانه برای نهادهای اجتماعی که در نقطه مقابل هم قرار می‌گیرند، عبارتند از: قانون‌مندی - استبدادی، قانون - قدرت، برابری - سلسله‌مراتبی، برابری - انحصاری، غیرشخصی - شخصی، قراردادی - انتسابی، گروه‌های اجتماعی - دسته‌بندی‌ها و مسئولیت - شخصیت (Alexander, 1998).

نقد نظریه الکساندر

نظریه‌های ارائه‌شده از سوی جفری الکساندر به مانند نظریه‌های سایر اندیشمندان مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته است. اصولاً هیچ نظریه‌پردازی را در جامعه‌شناسی نمی‌توان پیدا کرد که افکار و نظراتش مورد پذیرش همگان قرار گرفته باشد و این امر از ماهیت و ذات علم جامعه‌شناسی سرچشمه می‌گیرد. عمده‌ترین انتقادی که بر الکساندر وارد شده، مربوط به مدل تلفیقی وی از سطوح خرد و کلان و ارائه نظریه چندبعدی است. منتقدین معتقدند که الکساندر تحلیل رابطه خرد و کلان و ذهنیت و عینیت جانب تعادل را از دست داده و اهمیت بیشتری برای پدیده‌های کلان و ذهنی قائل شده است.

از دیدگاه ریتزر، الکساندر با وجود پیشگامی‌های نوید دهنده، سرانجام اهمیت بیشتری برای پدیده‌های کلان ذهنی قائل می‌شود و در نتیجه سهم او در توسعه نظریه تلفیق سطوح خرد و کلان بسیار کاهش می‌یابد (Ritzer, 1992). به نظر‌گیدنز یک چنین کارهایی به ناگزیر در سطح خرد دچار ضعف می‌شوند، به ویژه در مورد آگاهی-پذیری کنشگران اجتماعی که سازنده بخشی از عملکردهای اجتماعی است (Ibid).

باید اذعان کرد که الکساندر در کار خود یک نظام کاملی ارائه نکرده است. وی در بعد اقتصادی از نظریه مارکس بیشتر استفاده کرده و پارتو را دور انداخته است. الکساندر بهتر است به عنوان یک آغازگر و شروع کننده یک برنامه وسیع مورد توجه قرار گیرد تا این که یک تئوری مشخص داشته باشد. مدل انتزاعی چند بعدی وی در تضاد با سایر نظریه‌هایی است که سعی در ایجاد سیستمی دارند که هر دوی ماکرو و میکرو را به یکسان مورد توجه قرار دهند، به ارزش‌ها و ایده‌ها به همان نسبت بهاء دهند که به منابع و منافع مادی ارزش می‌دهند و به انسجام همان قدر که به تضاد ارزش می‌دهند (Elliott, 1999: 73).

جامعه‌شناسی فرهنگی الکساندر نیز مورد انتقاد قرار گرفته است. به نظر منتقدین، الکساندر در رابطه با چگونگی پیدایش فرهنگ و ارتباط آن با نهادهای سیاسی و اقتصادی موفق عمل نکرده و لذا سؤال‌هایی در این رابطه مطرح است. از جمله این که

چگونه و چرا گروه‌های اجتماعی در تولید ارزش‌ها درگیر می‌شوند؟ دیگر این که دقیقاً مکانیسم‌هایی که ارتباط افراد را با دیگران و نظام گسترده‌تر فراهم می‌کنند، کدامند؟ (Swingewood, 2000: 159).

کالینز نیز با مطالعه آثار الکساندر مخصوصاً کتاب «منطق نظری در جامعه‌شناسی» و «کارکردگرایی جدید» به انتقاد از نظرات وی پرداخته است. به نظر کالینز تئوری‌های چندبعدی در نهایت تعادل و توازن را از دست می‌دهند و در یک جهت سقوط می‌کنند. الکساندر در جلد سوم منطق نظری درباره این نکته بحث می‌کند که چگونه ویر و پارسنز دچار این اشتباه شدند ولی خود الکساندر نیز با تأکید بر استقلال عوامل فکری و ایده‌ای دچار جبرگرایی شده است (Collins, 1985: 892).

انتقاد کالینز از این هم فراتر رفته و ادعا می‌کند که نظریه چندبعدی تنها مختص نوکارکردگرایی نیست، بلکه قابل تعمیم به نظریه‌های دیگر نیز هست. به نظر وی تئوری چندبعدی الزاماً به این معنا نیست که تمام ابعاد چندگانه باید برابر باشند. برخی عوامل ممکن است به طور نسبی قدرت بیشتری نسبت به عوامل دیگر داشته باشند. «بر همین اساس می‌توانم ادعا کنم که تئوری تضاد نیز یک نظریه چندبعدی است. حداقل در شکلی که من از آن طرف‌داری می‌کنم که ماکرو و میکرو یکپارچه هستند، نه این که اساساً کنار هم قرار گرفته باشند. حتی تئوری تضاد می‌تواند ادعا کند که به طور اساسی نسبت به نوکارکردگرایی چندبعدی‌تر است، زیرا مجموعه‌ای از عناصر مختلف در آن پیدا می‌شوند که همواره در تضاد با یکدیگر قرار دارند» (Ibid: 890).

نتیجه‌گیری

برخی متفکران جامعه‌شناسی در مورد جفری الکساندر بر این باورند که وی را باید به عنوان آغازگر و شروع‌کننده حرکتی نوین در نظریه‌های جامعه‌شناسی محسوب کنیم. این حرکت در راستای این نکته است که پویایی نظریه‌ها را در پیش گرفته و همگام با تغییر و تحولاتی که در شرایط اجتماعی به وجود می‌آید، نظریه‌ها هر چه بیشتر کامل‌تر شوند تا قدرت تبیین مسایل نوین اجتماعی را داشته باشند. با این که برخی معتقدند که الکساندر را نمی‌توان صاحب مکتب یا نظریه‌ای دانست و کاری که

وی در «کارکردگرایی جدید» کرده، ادامه راه پارسنز بوده است، ولی نحوه نگرش وی و رویکردی که در قبال جهت‌گیری نظریه‌ها داشته، در بهبود و پیشرفت نظریه‌های جامعه‌شناسی به ویژه از لحاظ اهمیت دادن به تلفیق نظریه‌ها بسیار مؤثر بوده است.

مسایلی که الکساندر آن‌ها را به عنوان محورهای مطالعاتی خود انتخاب کرده از جمله جامعه مدنی، تلفیق نظریه‌کنش، فرهنگ و نظایر آن، از اصلی‌ترین موضوعات جامعه‌شناختی است که در دهه‌های اخیر چالش‌هایی را در مباحث متفکران برانگیخته است. ویژگی اصلی کار الکساندر این است که هم از لحاظ نظریه و هم از لحاظ روش حالت پویا داشته و وضعیت موجود جامعه‌شناسی وی را اقعان نکرده است. تأکید وی بر ترکیب خرد و کلان، انتقاد از دیدگاه‌های مسلط مثل پوزیتویسم و تأکید بر نگرش‌های چندبعدی و بازسازی تفکرات کلاسیک‌ها گواهی بر این مدعاست.

تلاش‌های الکساندر برای تقویت نظریه‌پردازی اجتماعی را می‌توان در سه مرحله یا سه موج جمع‌بندی کرد. در موج اول همان طور که خودش نیز اشاره کرده، تلاش وی بر این بوده که به بازسازی کار پارسنز بپردازد که در فاصله 1960 و 1970 مورد سوء تعبیر قرار گرفته و یا طرد شده بود. این دوره را می‌توان تلاش ترکیبی برای بازسازی عناصر اصلی نوکارکردگرایی دانست. موج دوم را می‌توان در دو نمونه از آثار عمده وی یعنی کتب «کارکردگرایی جدید و بعد» و «جوامع مدنی واقعی» مشاهده کرد. این دوره را می‌توان «جنگ پارادیم‌ها» نامید. در این مرحله الکساندر به انتقاد از پارادیم‌های مسلط جامعه‌شناسی به ویژه اثبات‌گرایی می‌پردازد. در این موج الکساندر در جهت نظریه‌پردازی از نوکارکردگرایی (Neo-Functionalism) به فراکارکردگرایی (Post - Functionalism) است (Nicos, 1999).

این موج را الکساندر اساساً در سه حوزه یعنی نظریه‌های مربوط به کنش، فرهنگ و جامعه مدنی نمایان ساخته است. در تمام این سه حوزه پیشنهاد وی بازسازی کارکردگرایی پارسنز و شکافتن دو بعد اصلی نظریه‌پردازی اواخر زندگی پارسنز بوده که خود وی توجه جدی به آن‌ها نداشته است. این دو بعد عبارت از زبان‌شناسی فرهنگی در علوم اجتماعی و انقلاب میکرو جامعه‌شناختی است (Ibid). در موج سوم

تلاش الکساندر در جهت حرکت از پارادایم‌ها به سطوح ترکیبی تحلیل بوده است. این مرحله را می‌توان «ترکیب پارادایم‌ها» نامید. در این مرحله تلاش الکساندر در کنار تعدادی از نظریه‌پردازان دیگر باعث شد که تلفیق نظریه‌ها به صورت جدی مورد توجه جامعه‌شناسان قرار گیرد و از این امر برای پیشبرد قدرت تبیین نظریه‌ها سود جویند.

منابع

- Alexander, J. C. and Seidman, Steven (eds) (2001). **The new social theory reader**, Routledge.
- Alexander, J. C. (2001). **Robust Utopias and Civil Repairs**, International sociology, Nol. 16, Issue 4, p579, 13p.
- Alexander, J. C. (1992). **Shaky foundations, Theory and Society**, Vol. 1, Issue 2, p203, 15p.
- Alexander, J. C. (1990). **Beyond the Epistemological Dilemma: General theory in a postpositivist mode**, Sociological Forum, Vol. 5, Issue 4, p531, 14p.
- Alexander, J. C. (1981). **Looking for Theory: "Facts" and "Values" as the Intellectual Legacy of the 1970**, Theory & Society, Vol. 10, Issue 2, p279, 14p.
- Alexander, J. C. & Smith, P. (1999). **Cultural Structures, Social action, and the discourses of American civil society: A reply to Battani, Hall, and Powers**, Theory and Society, Vol. 28, Issue 3, p455, 7p.
- Alexander, J. C. (1986). **Rethinking Durkheim's Intellectual Development: Working out a Religious Sociology**, International Sociology, Vol. 1, Issue 2, p189, 13p.
- Alexander, J. C. (2001). **Theorizing the "Modes of Incorporation"**: Assimilation, Hyphenation, and Multiculturalism as varieties of Civil participation, Sociological Theory, Vol. 19, Issue 3, 13p.
- Alexander, J. C. & Smith, P. (1993). **The discourse of American civil society: A new proposal for cultural studies**, Theory and Society, Vol. 22, Issue 2, p151, 57p.

- Alexander, J. C. (2002). **On the social Construction of Moral Universals: The "Holocaust" from war Crime to Trauma Drama**, European Journal of Social Theory, Vol. 5, Issue 1, p5, 81p.
- Alexander, J. C. (ed) (2000). **Real Civil Societies: Dilemmas of Institutionalization, Social Forces**, Vol. 78, Issue 4, p1575, 3p.
- Alexander, J. C. (1997). **The Paradoxes of Civil Society**, International Sociology, Vol. 12, Issue 2, p115, 19p.
- Alexander, J. C. (1995). **Fin de Siecle Social Theory: Relativism, Reduction, and the problem of Reason**, Verso.
- Alexander, J. C. (1998). **Neo - Functionalism and after**, Oxford: Blackwell.
- Collins, R. (1985). **Jeffrey Alexander and the search for Multi - Dimensional Theory**, Theory & Society, Vol. 14, Issue 6, p877, 16p.
- Elliott, A. (1999). **Contemporary Social Theory**, Massachusetts: Blackwell publishers.
- Hollis, J. & Ruiz, J. Natalia and Smith, Brett. (2002). **Discourse and Civil Repair: disclosure interviews Jeffery C. Alexander**, Journal of social theory, No. 12, Committee on social theory, University of kentucky.
- Mouzelis, N. (1999). **Post - Parsonian Theory**, Sociological Forum, Vol. 14, Issue 4, p721, 13p.
- Ritzer, G. (1992). **Contemporary Sociological theory**, McGraw - Hill.
- Rule, J, B. (1983). **Out of this world**, Theory & Society, Vol. 12, Issue 6, p801, 4p.
- Swingewood, A. (2000). **A short history of sociological thought**, Macmillan press LTD, third edition.
- Wallace, R, A. (1999). **Neo - functionalism and After**, Contemporary Sociology (Book Review), Vol. 28, Issue 1, p115, 2p.